

الثانية والأربعون: غررٌ في الحَمَلِ و تقسيمه
درس يكصد و بیست و سوم و يكصد و بیست و چهارم
درس يكصد و بیست و چهارم:

تقسيمات حمل

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم
بسم الله الرحمن الرحيم

قابله بِالذَّاتِ مقدار و إن *** يقبله بِالْعَارِضِ كَالْجِسْمِ زكن
و الْوَحْدَةُ الْغَيْرُ الْحَقِيقِيَّةُ ما *** وَاسْطَةُ الْعَرُوضِ ليس معدماً
تَجَانِسُ تَمَائِلٌ تَسَاوِيٌّ *** تَشَابَهُ تَنَاسُبٌ تَوَازِيٌّ
إن وُجِدَ الشَّيْئَانِ جِنْساً نوعاً *** كَمَا وَ كَيْفَاً نِسْبَةً وَ وَضْعاً
وَ وَاحِدٌ بِالنُّوعِ غَيْرُ النُّوعِ *** فِي مِثْلِهِ التَّمْيِيزُ أَيْضاً مَرْعِيٌّ^١

بحث راجع به اقسام وحدت و تقسیم آن بود که عرض شد وحدت حقیقیه آن واحدی است که اتصاف آن به وحدت واسطه در عروض نمی‌خواهد یعنی وصف به حال خودش است نه به حال متعلق و وحدت غیر حقیقیه آن است که وحدت واسطه در عروض می‌خواهد.

حالا این واسطه در عروض یا هر چه می‌خواهد باشد؛ یا واسطه نوعیه است یا جنسیه یا فصلیه یا عرضیه و اعراض هم که تفاوت پیدا می‌کنند. فرق نمی‌کنند؛ یا کمی است یا کیفی است یا نسبت و امثال ذلک است که اینها همه برای اتصاف دو شیء به وحدت واسطه می‌شوند.

این مطلب تمام می‌شود بعد بحثشان راجع به حمل است و همان مطالب منطقی است که قبلاً صحبت شده است.

تقسیم حمل به هوهو و ذوهو

حمل یا حمل هوهو است یا حمل [شایع است] در حمل آنچه که شرط است همان اتحاد موضوع و محمول است؛ **اتحاداً ما** است؛ یا اتحاد نوعی یا اتحاد جنسی یا فصلی یا همان اتحاد در اعراض و امثال ذلک. اینها باید یک شیئی باشد که مصحح حمل باشد به خلاف تقابل که در تقابل مصحح کثرت است و از کثرت ناشی می‌شود. بنابراین باید بین موضوع و محمولی که شما دارید حمل برقرار می‌کنید یک وجه تشابه و مشارکتی باشد؛ از یک جهت باید مشارکت باشد و از یک جهت افتراق و تقابل باشد. چرا باید یک وجه مشارکت باشد؟! به خاطر اینکه حمل، حمل یک شیء یا یک صفتی بر یک موضوعی است و تائینکه آن موضوع آن صفت را نداشته باشد این حمل غیر صحیح است و «**كُضِمَ الْحَجَرُ فِي جَنْبِ الْإِنْسَانِ**» می‌شود. باید یک وجه اشتراک بین موضوع و محمول باشد تا شما بگویید که «این»، «آن» است. «این»، «آن» بودن را همان وحدت در مابۀ الاشتراک تصحیح می‌کند و از آن طرف هم باید کثرتی بین موضوع و محمول باشد به جهت اینکه حمل شیء بر نفسش یعنی یک شیء را بر خودش حمل کنید، محال است. حالا آن کثرت هر چه می‌خواهد باشد؛

^١ . منظومه، ج ٢، ص ٣٨٧.

ممکن است کثرت نوعی باشد یا اینکه کثرت بالاجمال و تفصیل باشد یا کثرت بالغیریه باشد؛ دفع توهم غیری باشد. اینها مسائلی است که صحبت شده و روشن است.

تقسیم حمل به اولی ذاتی و شایع صناعی

ایشان حمل را تقسیم دیگری می کنند و می فرمایند که حمل یا حمل اولی ذاتی است یا شایع صناعی.

- حمل اولی ذاتی حمل مفهومی است؛ هر موضوعی که ما مفهوم خود آن را بر آن موضوع حمل کنیم یعنی ذاتی آن را بر آن حمل کنیم اولی ذاتی می شود. چرا ذاتی است؟! به خاطر اینکه ذاتیاتش بر آن موضوع حمل شده است. چرا به آن اولی می گویند؟ به خاطر اینکه «أُولَى التَّصْدِيقِ وَ التَّصَوُّرِ» است یعنی در مرحله اول ذاتیات یک شیء تصدیق و تصور می شود بعد عرضیات و لواحقش [تصدیق و تصور می شود].

- در قبال [آن] حمل شایع صناعی [است] که مفهوم یک شیء را بر شیء دیگر حمل نمی کنیم بلکه وجود آن را حمل می کنیم هر چند از نظر مفهومی دوتا باشند مانند اینکه می گوئیم: «زَيْدٌ اِنْسَانٌ» یا «اَلْاِنْسَانُ زَيْدٌ»؛ در اینجا وجود انسان در خارج را بر زید حمل می کنیم. یا می گوئیم: «زَيْدٌ عَالَمٌ»؛ وجود عالم و مصداق عالم را بر زید حمل می کنیم و لکن مفهوم عالم با مفهوم زید دوتا است.

تقسیم حمل به موافات و اشتقاق

تقسیم دیگری در اینجا می کنند که حمل موافات و اشتقاق است. ما دو حمل داریم که یکی حمل هوهو است مثل اینکه می گوئیم: «زَيْدٌ عَادِلٌ» یا «زَيْدٌ عَالَمٌ». یک حمل ذوهو داریم یعنی تا یک «ذو» نیاوریم حمل ما معنا و مفهومی ندارد مثل اینکه بگوئیم: «زَيْدٌ عَدْلٌ» که «ذو عَدْلٍ» است و در اینجا استفاده می کنیم که عرف هیچ گاه مصدر را - همان طوری که عرض کردیم - به معنای ذات اخذ نمی کند و مصدر هیچ گاه به معنای اسم فاعل یا اسم مفعول نمی آید بلکه همان طوری که عرض شد فاعلیت فاعل در مصدر لحاظ می شود و یا مفعولیت و حیثیت مفعول لحاظ می شود اما اسم فاعل که ذات در آن منظوی است که دو قول در اینجا در مورد مشتقات هست. بعضی ها می گویند که اصلاً ذات جدای از آن مفهوم وصفیت و اشتقاق لحاظ شده است و به عبارت دیگر در کمون این، ذات خوابیده است گرچه به اسم نیاورده ایم و گفته ایم که عالم به معنای «ذَاتٌ نَبَتْ لَهُ الْعِلْمُ» است. بعضی ها معتقدند به اینکه این طور نیست که به جای ذات موصوف آمده است بلکه این ذات از آن عالم استفاده می شود. فرقی از این نقطه نظر نمی کند حالا عالم در آن ذات جدا هست یا در او ذات هست بالأخره ما از عالم ذات را استفاده می کنیم و عدل به معنای عادل نمی آید بلکه عدل به معنای خودش است و عادل هم به معنای خودش است؛ همان طوری که عادل به معنای عدل نمی آید عدل هم به معنای عادل نمی آید. بحث مبالغه بحث دیگری است. از این نقطه نظر به این حمل می گویند: حمل ذوهو. حالا اگر رسیدیم بقیه اش - حمل بتی و غیر بتی - را هم می خوانیم.

و منه مَا أَيْ وَاحِدٌ مَوْضُوعُهُ يَقْبَلُ أَنْ يَقْتَسِمَا بِخِلَافِ سَوَابِقِهِ مِنْ أَقْسَامِ الْوَاحِدِ بِالْعَدَدِ وَ هُوَ قِسْمَانِ إِذْ قَابِلُهُ أَيْ قَابِلُ الْإِقْتِسَامِ الْوَهْمِيِّ لَا الْفَكِّي فَإِنَّهُ يَعْدَمُ الْمَقْدَارَ بِالذَّاتِ مَقْدَارَ وَاحِدٍ وَ إِنَّ يَقْبَلُهُ بِالْعَارِضِ كَالْجِسْمِ الطَّبِيعِيِّ الْوَاحِدِ زَكَن.^۱

«یکی از اقسام واحد این است که موضوعش قبول قسمت می کند به خلاف سوابق که موضوع قبول قسمت نمی کند» مثل نقطه و مفارق و مبدأ اعداد.

«اینکه موضوعش قبول قسمت می کند دو قسم است؛ یک قسم که قابل اقتسام وهمی است نه فکّی زیرا قابله قبول اقتسام وهم می کند چون آن چیزی که قبول اقتسام فکّی بکند، آن دیگر عادم مقدار است درحالی که این بذاته مقدار است» یعنی آنکه قبول قسمت می کند بالذات مقدار است البته کمّ است و کمّ قبول قسمت وهمی یعنی فرضی می کند ولی جسم خارجی قبول قسمت فکّی می کند و وقتی شما جسمی را فک و جدا کردید قاعدتاً مقدار هم از بین می رود مثلاً این بیست سانت ده سانت می شود و دیگر بیست سانت وجود ندارد. پس آنچه اولاً و بالذات قبول قسمت می کند جسم نیست بلکه - آنچه قبول قسمت می کند فرضاً - کمّی است که عارض بر جسم شده است و به واسطه آن کم جسم قسمت می شود و اگر شما جسم را قسمت کردید دیگر در واقع مقدار هم وجود ندارد.

پس اولاً و بالذات قسمت روی کم برمی گردد که ذاتاً قبول قسمت می کند پس موضوع قبول قسمت، کم است و این کم، وهمی را قبول قسمت می کند.

دوم خود جسم است که جسم قبول قسمت می کند؛ قسمت فکّی را قبول می کند. «اگر قبول قسمت به عارض بکند این مثل جسم طبیعی است» پس یا بالذات قبول قسمت می کند و مقدار می شود یا بالعارض قبول قسمت می کند مثل جسم طبیعی.

و إِنَّمَا قُلْنَا كَالْجِسْمِ لِشَمْلِ الْوَاحِدِ بِالْعَدَدِ مِمَّا يَحِلُّ فِي الْجِسْمِ كَالْبَيَاضِ وَ غَيْرِهِ مِمَّا يَقْبَلُ الْقِسْمَةَ بِالْعَرَضِ وَ كَذَا الصُّورَةُ الْوَاحِدَةُ بَلِ الْهَيُولَى الْوَاحِدَةُ فَإِنَّهَا أَيْضاً يَقْبَلُ الْقِسْمَةَ الْوَهْمِيَّةَ بِالْعَرَضِ لِلْمَقْدَارِ. نَعَمْ يَقْبَلُ الْفَكِّيَّةَ بِذَاتِهَا وَ لَيْسَتْ هِيَ مُرَادَةٌ.^۲

«و ما گفتیم: "کالجسم" تا اینکه شامل واحد بالعدد بشود از آنچه که در جسم هم حلول می کند و عارض بر جسم می شود مانند سفیدی (کیفیات) و غیرش از آنچه که بالعرض قبول قسمت می کند؛ خودش قبول قسمت نمی کند اما چون سفیدی عارض بر جسم می شود وقتی جسم را تقسیم می کنید سفیدی هم دو قسم می شود «و همین طور صورت واحد قبول قسمت می کند بلکه هیولای واحد که ماده یک شیء است هم قبول قسمت می کند. قسمت آنها به واسطه عرض است که همان کمّ است. اینها قبول قسمت وهمی می کنند به عرض

^۱ . منظومه، ج ۲، ص ۳۸۸ و ۳۸۹.

^۲ . منظومه، ج ۲، ص ۳۸۹.

برای مقدار. بله! اینها ذاتاً قبول قسمت فکی می‌کنند؛ ذاتاً خود اینها قسمت می‌شوند وقتی شما یک هیولا و یک ماده را دو قسمت کردید این در واقع ذاتاً قبول قسمت کرده است و «مراد ما در اینجا آن نیست که جدا شدن باشد» یعنی اجزاء از هم جدا شوند تکه‌تکه‌ها از هم جدا شوند، اینها قبول قسمت فکی می‌کنند اما آنچه که مورد نظر ما هست قبول قسمت کمی اینها است آنچه قبول قسمت کمی می‌کند آن به مقدار برمی‌گردد و بالعرض هم اینها تقسیم می‌شوند.

و الوَحْدَةُ الْغَيْرُ الْحَقِيقِيَّةِ مَا أَيْ وَحْدَةً وَاسِطَةً الْعُرُوضِ - مَفْعُولٌ مُقَدَّمٌ - لَيْسَ مُعَدِّمًا كَمَا فِي زَيْدٍ وَ عَمْرٍو فَإِنَّهُمَا وَاحِدٌ فِي الْإِنْسَانِ وَ كَمَا فِي الْفَرَسِ فَإِنَّهُمَا وَاحِدٌ فِي الْحَيَوَانِ. فَإِلَى الْإِنْسَانِ وَاحِدٌ حَقِيقِيٌّ وَ وَاسِطَةً فِي الْعُرُوضِ لِوَحْدَةِ زَيْدٍ وَ عَمْرٍو وَ كَذَا الْحَيَوَانِ وَاحِدٌ حَقِيقِيٌّ وَ وَاسِطَةً فِي الْعُرُوضِ لِوَحْدَةِ الْإِنْسَانِ وَ الْفَرَسِ. فَالْوَحْدَةُ لِلْإِنْسَانِ مَثَلًا وَصَفٌ لَهُ بِحَالِهِ وَ لَزَيْدٍ وَ عَمْرٍو وَصَفٌ لَهُمَا بِحَالِ مُتَعَلِّقَهُمَا. وَ هَكَذَا فِي سَائِرِ أَقْسَامِ الْوَحْدَةِ الْغَيْرِ الْحَقِيقِيَّةِ.^۱

«وحدت غیر حقیقیه یعنی وحدتی که واسطه عروض - این مفعول مقدم است - را از بین نمی‌برد» یعنی در وحدت غیر حقیقیه واسطه عروض سر جایش است «مانند زید و عمر که هر دو در انسان، واحد هستند و انسان و فرس در حیوان، واحد هستند. انسان واحد حقیقی است و این واسطه در عروض است برای وحدت زید و عمرو» می‌گوییم زید و عمر در انسانیت یکی هستند پس وحدت اول به انسانیت رفته و ثانیاً عارض به زید و عمرو شده است. «همین‌طور حیوان واحد حقیقی است و واسطه در عروض برای وحدت انسان و فرس است پس مثلاً وحدت برای انسان وصف است و برای زید و عمر وصف است به حال متعلق آنها که همان انسان باشد و همین‌طور در سایر اقسام وحدت غیر حقیقی.»

و هِيَ تَجَانِسُ تَمَازُلٌ تَسَاوِيٌّ تَشَابُهُ تَنَاسُبٌ تَوَازِيٌّ إِنْ وُجِدَ الشَّيْئَانِ جَنْسًا نَازَرٌ إِلَى التَّجَانِسِ وَ نَوْعًا نَازَرٌ إِلَى التَّمَازُلِ وَ قِسٌّ عَلَيْهِمَا كَمًّا وَ كَيْفًا نَسَبَةٌ وَ وَضْعًا - فَالْفُ و النَّشْرُ مَرْتَبٌ - وَ وَاحِدٌ بِالنَّوْعِ كَزَيْدٍ وَ عَمْرٍو غَيْرُ الْوَاحِدِ النَّوْعِيِّ كَالْإِنْسَانِ. فِي مِثْلِهِ التَّمْيِيزُ أَيْضًا مَرَعِيٌّ. فَلَا يَنْبَغِي أَنْ يَخْتَلِطَ عَلَيْكَ الْأَمْرُ. فَالْوَحْدُ بِالْجَنْسِ كَالْإِنْسَانِ وَ الْفَرَسِ غَيْرُ الْوَاحِدِ الْجَنْسِيِّ كَالْحَيَوَانِ وَ الْوَاحِدُ بِالْعَرْضِ غَيْرُ الْعَرْضِيِّ.^۲

برای سایر اقسام مثال می‌زنند:

«تجانس است» که دو شیء در جنسیت وحدت دارند مثل انسان و فرس.

«مثلیت است» که دو شیء مثل هم هستند مثل زید و عمرو در انسانیت.

«تساوی است» که دو شیء مساوی و یکی هستند مثلاً در این خط؛ می‌گوییم که این کتاب با این کاغذ

هر دو در تساوی وحدت دارند مثلاً هر دو سی سانت هستند و مساوی هستند.

«هر دو مشابه هستند» مثلاً در رنگ.

^۱. منظومه، ج ۲، ص ۳۸۹.

^۲. منظومه، ج ۲، ص ۳۸۹.

«هر دو در نسبتشان وحدت دارند» مثلاً هر دو پسر عمرو هستند.

«هر دو در موازات هم هستند» مثلاً این جاده و آن جاده هر دو به یک سمت و موازی همدیگر هستند و زاویه هر کدام تفاوت نمی کند.

در بقیه اعراض هم همین است؛ در وضع، مکان، زمان و امثال ذلک هم همین است مثلاً زید و عمرو از نظر زمان واحد هستند یعنی هر دو در یک زمان به دنیا آمده اند، زید و عمرو از جهت مکان واحد هستند مثلاً هر دو در یک شهر زندگی می کنند و بقیه اعراض که شما می توانید وحدت را به لحاظ آنها به دو شیء واسطه در عروض قرار دهید.

«اگر دو شیء از نظر جنس یکی شدند، آن وقت در اینجا وحدت جنسی ناظر به تجانس است یعنی از نظر تجانس، و نوعاً ناظر به تماثل است» زید و عمرو وحدت در انسانیت دارند «و همین طور قیاس کن» حالا آنها چیست؟ «کم، کیف، نسبت و وضع»؛ از نظر کم تساوی می شود، از نظر کیف تشابه می شود، از نظر نسبت تناسب می شود و از نظر وضع هم متوازی می شود؛ وضع همه باهم یکی است. این به این سمت است، آن هم به این سمت است «پس لفّ و نشر مرتب می شود».

«واحد بالنوع مثل زید و عمرو است و این واحد بالنوع غیر واحد نوعی مثل انسان است»؛ یک واحد نوعی داریم و یک واحد بالنوع؛ واحد بالنوع و وحدت را به زید و عمر در انسانیت می بری این واحد بالنوع می شود و واحد نوعی خود انسان است که واحد نوعی است «پس امر بر شما مشتبه نشود واحد بالجنس مثل انسان و فرس است که غیر واحد جنسی است که حیوان است. واحد بالعرض غیر از واحد عرضی است».

غرر فی الحمل و تقسیمه:
قد مهّدنا أولاً أنّ الهووية التي هي اتحاداً و هي مقسم للحمل من العوارض الذاتية للوحدة فهي من متعلقات الوحدة و الغيرية التي هي مقسم للتقابل و للتخالف و للتماثل بوجه بأن يقال الغيران إما متقابلان أو متخالفان أو متماثلان من العوارض الذاتية للكثرة و من متعلقاتها. فقلنا بكثرة تعلقت غيرية كذا بالوحدة تعلقت هوية هذی أى الهووية هي الحمل.^۱

«اول ما این مطلب را بیان کردیم؛ هویتی که اتحاداً در دو شیء است» نه اتحاد کامل بلکه اتحادی فی الجملة؛ کم، این هویت از عوارض ذاتی وحدت است. شما در هر جا که وحدتی می بینید بالأخره یک هویتی هم باید باشد یک اتحاداً هم باید باشد یک اشتراکی هم بین آن دو شیء باید باشد. «این هویت از متعلقات وحدت است از ذاتیات وحدت است و غیریتی که مصحح تقابل و تخالف است و مقسم برای تقابل و تخالف و تماثل است «بوجه» به اینکه بگوییم: دو چیزی که غیر هم هستند یا متقابلان هستند یا متخالفان هستند یا متماثلان هستند این غیریت از عوارض ذاتیه کثرت هستند» شما در هر جا کثرتی می بینید غیریتی هم

^۱. منظومه، ج ۲، ص ۳۹۱.

در آنجا خواهید دید. «گفتم که غیریت به کثرت تعلق می‌گیرد همان‌طوری که وحدت به هوهویت تعلق می‌گیرد». در هر جا که وحدت است هوهویت است مثلاً به پدر و پسر نگاه کنید که مثل هم هستند، می‌گویند: «این»، «آن» است. چرا هوهویت می‌گویند؟! چون در اینجا یک مابالاشتراک دارند و این از او آمده است یا دوتا رفیقی که خیلی باهم گرم باشند و اخلاق‌شان مثل هم باشد می‌گویند که «این»، «آن» است. روایت هم داریم که وقتی می‌خواهی کسی را بشناسی به رفیقش نگاه کن.^۱ چرا؟! چون اینها وحدت در اخلاقیات دارند یا مثلاً دو نفر باهم یک شرکتی دارند و پول‌هایشان را روی هم ریخته‌اند و باهم کار می‌کنند، می‌گویند: «این»، «آن» است. اینها همه بالأخره در یک جهتی از جهات وحدت دارند و این وحدت باعث می‌شود که بگوییم: «این»، «آن» است این یعنی همان هوهویت؛ این همان است ولی اگر دو شیء با همدیگر افتراق داشته باشند و به هم ربطی نداشته باشد مثلاً درخت برای خودش و انسان هم برای خودش، حجر برای خودش و انسان هم برای خودش، هوهویت در اینجا به کار نمی‌آید و وحدتی هم در کار نیست، هوهویتی هم در کار نیست پس در هر جا که کثرت است در آنجا غیریت است و در هر جا که وحدت است در آنجا هوهویت است. «این هوهویت حمل است» یعنی ما به حمل هوهویت می‌گوییم.

إِنْ قُلْتَ الْهُوِيَّةُ إِتْحَادٌ مَا فِيهِ شَمْلُ التَّجَانُسِ وَ التَّمَاثُلِ وَ غَيْرَهُمَا مِنْ أَقْسَامِ الْوَاحِدِ الْغَيْرِ الْحَقِيقِيِّ فَلَمْ خَصَّصْنَاهَا بِالْحَمْلِ؟ قُلْتُ أَوَّلًا التَّعَارُفُ قَدْ خَصَّصَ الْحَمْلَ بِالِاتِّحَادِ فِي الْوُجُودِ وَ إِلَّا فَهُوَ مُسَاوٍ لِلْهُوِيَّةِ. وَ فِي النَّظْمِ أَيْضاً أَطْلَقْنَا جِهَتِي الْوَحْدَةِ وَ التَّكْثُرِ. وَ ثَانِياً نَقُولُ لَوْ اتَّبَعْنَا الْمَشْهُورَ فَالْهُوِيَّةُ هُنَا لَيْسَتْ بِمَعْنَاهَا الْأَعْمَ.
و فيه أَيْ فِي الْحَمْلِ اعْتَبَرْتُ جِهَتِي الْوَحْدَةِ وَ التَّكْثُرِ.^۲

ایشان در اینجا یک إن قلت اصطلاحی می‌کنند که «اگر بگویی که هوهویت اتحاداً است نه اتحاد در وجود، شامل تجانس می‌شود» و تجانس اتحاداً است ولی اتحاد در وجود نیست حمار با فرس اتحاد در وجود ندارند. «شامل تماثل می‌شود» تماثل اتحاد در وجود نیست، زید و عمرو چه ربطی به همدیگر دارند؟! «و شامل غیر از اینها از اقسام واحد غیر حقیقی می‌شود، پس چرا گفته‌اید که هوهویت حمل است؟!» در حالی که حمل اتحاد در وجود است؟! «جواب می‌دهم اولاً این اصطلاح آقایان است که حمل را برای اتحاد در وجود گفته‌اند» والا ما می‌گوییم که حمل اعم از اتحاد در وجود و اتحاد در جنسیت، نوعیت، نسبت و وضع است و ما مضایقه نداریم «والا این مساوی با هوهویت است». «و در نظم هم جهت وحدت و تكثر را مطلق گفته‌ایم» و این‌طور نگفته‌ایم: وحدت

^۱ . كنز الفوائد، ج ۱، فصل آخر في ذكر الإخوة و الإخوان، ص ۹۸:

«و روي أَنَّ سُلَيْمَانَ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ: لَا تَحْكُمُوا عَلَى رَجُلٍ بِشَيْءٍ حَتَّى تَنْظُرُوا مَنْ يُصَاحِبُ فَإِنَّمَا يُعَرِّفُ الرَّجُلُ بِأَصْحَابِهِ وَ أَقْرَانِهِ وَ يَنْسَبُ إِلَى أَصْحَابِهِ وَ إِخْوَانِهِ.»

^۲ . منظومه، ج ۲، ص ۳۹۱ و ۳۹۲.

در وجود و تكثر و اینها، بلکه آنها را به طور مطلق ذکر کرده ایم.

«ثانیاً اگر از مشهور تبعیت کنیم» و بگوییم که بر فرض حمل یعنی اتحاد در وجود است، «در اینجا منظور از هوهویت معنای اعم نیست» بلکه همان هوهویت در وجود است باهم در اینجا یکی هستند. آن وقت منظور از آن هوهویتی که در اینجا می گوییم اتحاد در وجود است.

«در حمل دو جهت وحدت و تكثر را لحاظ كن»؛ شما حتی اگر «زید زید» هم که می گوید یعنی زید همان زید است، یک جهت وحدت دارد و یک جهت تكثر؛ جهت وحدت این است که ذات این زید را که بر این زید حمل کرده اید خود همین زید است یعنی وقتی که به زید می گوید: «زید زید» یعنی زید عبارت است از آن ذات و خصوصیات که محمول واقع شده است؛ این جهت وحدتش است. جهت تكثر هم این است که تكثر از نظر غیریت [باشد] یعنی مثلاً دفع توهم اینکه ما درست می گوییم، یعنی زید، منظور خودش است مثلاً اینکه می گویم: «جاء زید»، ممکن است در ذهنتان باشد منظور عمرو که بچه زید است باشد. ما در این صورت زید را یک معنای عامی از خود این شیء خارجی تصور می کنیم بعد برای دفع دخل آن شیء خارج از وجود زید، زید دوم را مؤکد زید اول قرار می دهیم. یا اینکه فرض کنید بالإجمال و التفصیل باشد؛ می گوئیم: «الماء أبی است که شما می خورید و رفع تشنگی می کنید» الآن این «ماء» را که در موضوع قرار دادید و آب را در محمول قرار دادید هر دو یکی است و مفهومشان هم یکی است اما مفهوم اجمال و تفصیل است «ماء» در عربی همان آب در فارسی است همان «سو» در ترکی است اما این اجمال و تفصیل باعث غیریت و اختلاف شده است و این خودش مصحح حمل است.

پس در هر حملی دو مصحح می خواهید؛ مصحح اول اینکه مابه‌الاشتراک بین موضوع و محمول باشد و مصحح دوم مابه‌الاختلاف باشد.

– مابه‌الاشتراک ممکن است هر چیزی باشد؛ تجانس باشد اشتراک مصداقی باشد، عنوان شایع باشد – نه اشتراک مفهومی – همه انواع مابه‌الاشتراکی که ممکن است در حمل داشته باشیم [اینها هستند].

– مابه‌الامتياز هم طبعاً می شود همان غیریتی که بر موضوع و محمول حاکم است ولو غیریت توهمی باشد ولو اجمالی باشد. این برای حمل می خواهد. این تمام شد.

تقسیم:

الحمل بالذاتِی الأولى وُصِفَ مَفْهُومُهُ إِتْحَادُ مَفْهُومٍ عُرِفَ أَى مَفَادُهُ أَنَّ الْمَوْضُوعَ نَفْسُ مَفْهُومِ الْمَحْمُولِ ذَاتًا وَ مَاهِيَةً لَا وُجُودًا فَقَطْ كَمَا فِي الْحَمْلِ الشَّائِعِ وَ لَكِنْ بَعْدَ أَنْ يُلْحَظَ نَحْوُ مِنَ التَّغَايُرِ كَتَغَايُرِ الْإِجْمَالِ وَ التَّفْصِيلِ فِي حَمْلِ الْحَدِّ عَلَى الْمَحْدُودِ وَ كَمُلَاخِظَةِ الشَّيْءِ بِحَيْثُ يُمَكِّنُ أَنْ يَكُونَ غَيْرَهُ فِي ذَاتِهِ أَوْ يُسَلِّبُ عَنْ نَفْسِهِ وَ مَلَاخِظَتُهُ لَا كَذَلِكَ بَلْ كَمَا هُوَ هُوَ كَقَوْلِهِمْ فِي مَبْحَثِ الْمَاهِيَةِ الْإِنْسَانُ مِنْ حَيْثُ هُوَ إِنْسَانٌ إِنْسَانٌ لَا غَيْرَ وَ فِي مَبْحَثِ الْجَعْلِ مَا جَعَلَ الْمَشْمُوشَ مَشْمُوشًا بَلْ جَعَلَ مَوْجُودًا فَإِنَّ الْمَشْمُوشَ مَشْمُوشٌ فِي ذَاتِهِ إِذْ ثَبُوتُ الشَّيْءِ لِنَفْسِهِ ضَرُورِيٌّ وَ سَلْبُهُ عَنْ نَفْسِهِ مُحَالٌ كَمَا قُلْنَا فَكُلُّ مَفْهُومٍ وَ إِنْ لَيْسَ وَجْدٌ وَ لَا يُعْتَبَرُ وُجُودُهُ فَنَفْسُهُ - مَفْعُولٌ مُقَدَّمٌ - بِالْأُولَى مِنَ الْحَمْلِ مَا -

نَافِيَةً - فَقَدْ. وَ إِنَّمَا سُمِّيَ ذَاتِيًّا إِذْ لَا يَجْرِي إِلَّا فِي الذَّاتِيَّاتِ وَ أَوَّلِيًّا لِكُونِهِ أَوَّلِي الصِّدْقِ أَوْ الْكِذْبِ.^۱

«حمل یا حمل اولی ذاتی است، مفهومش چیست؟ مفهوم حمل اولی ذاتی اتحاد مفهوم است» مفهوم موضوع و محمول یکی باشد یعنی «مفاد این حمل ذاتی این است که موضوع، نفس مفهوم محمولی است که حمل شده است هم ذاتاً و هم از نظر ماهیت یکی است، این طور نیست که فقط از نظر وجود یکی باشد» بلکه از نظر ذات و ماهیت هم یکی است. «همان طور که در حمل شایع فقط از نظر وجود یکی است» مثلاً می‌گوییم که «زید عادل» این از نظر وجود یکی است ولی از نظر مفهوم زید و عادل دوتا هستند «اما این حمل اولی ذاتی بعد از این است که یک نحوه از تغایر در آن لحاظ شود مانند تغایر اجمال و تفصیل در حمل حدّ بر محدود» که وقتی شما یک حدی را بر یک محدودی حمل می‌کنید، اجمال و تفصیل در اینجا لحاظ شده است. من باب مثال می‌گوید: «الإنسان ما هو؟» می‌گوییم: «الإنسان حیوانٌ ناطقٌ».

«و [مثل] ملاحظه شیء به حیثی که ممکن است در ذات خودش غیر خودش باشد» برای دفع آن توهم غیریت ما خود شیء را بر شیء حمل می‌کنیم «یا ممکن است که از خودش سلب بشود» مثلاً بگوییم که اشتباهی شده و متکلم اشتباه کرده و منظورش این نبوده است لذا می‌شود این از خودش سلب شود. «و ملاحظه کردن این شیء نه این طوری بَلْ كَمَا هُوَ هُوَ»، بلکه می‌خواهیم بگوییم که من واقعاً اشتباه نکرده‌ام و همین طوری که گفتم درست است. «همان گونه که در مبحث ماهیت می‌گویند: انسان از حیث اینکه انسان است، انسان است و غیر انسان نیست» یعنی ما یک انسان را لحاظ کرده‌ایم و داریم خود این را لحاظ می‌کنیم نه غیر از این را مثلاً در آن مواردی آورده می‌شود که آن شیء دارای وجود سعی است. می‌گوییم که انسان از حیث اینکه نفس مجرد است داخل در عقول است یا انسان از حیث اینکه راه می‌رود داخل در صفت مشی است. اما یک وقت داریم راجع به انسان از حیث اینکه انسان است صحبت می‌کنیم یعنی دارای این خصوصیات و مستجمع صفات است، که ما خود شیء را با تمام وجود و عوارضش در نظر گرفته‌ایم. «در مبحث جعل می‌گوییم: شمش، شمش نشده است بلکه موجود شده است؛ این ذاتاً شمشه است». در اینجا نمی‌شود شمش را از خودش سلب کنیم نمی‌شود ذاتیات یک شمش را از او سلب کنیم و بعداً به او اعطا کنیم. وقتی شما می‌گویید: شمش، قطعاً ذاتیات خود این صورت هم به ذهن می‌آید و لحاظ می‌شود. سلب ماهیت از شیء که نمی‌شود. این را برای این جهت گفتیم.

«ثبوت شیء برای خودش ضروری است و سلب آن شیء از خودش محال است همان طور که گفتیم: هر مفهومی گرچه وجود نداشته باشد و وجودش معتبر نباشد پس خودش فاقد نفسش نخواهد بود»؛ گرچه وجودش لحاظ شود ولی فاقد نفسش نمی‌شود، فاقد ذاتیات و ماهیتش نمی‌تواند بشود.

^۱. منظومه، ج ۲، ص ۳۹۳.

«چرا به این ذاتی می‌گوییم؟ چون فقط در ذاتیات می‌آید. اوّلی چرا می‌گوییم؟ چون **أولى الصدق والكذب** است.» اوّلین صفت صدقی که بر یک ذاتی آورده می‌شود آن صفتی است که بر ذاتیات آن می‌آوریم و بعد آن عوارض را می‌آوریم. ممکن است شما بگویید که زید کاتب نیست و دروغ می‌گویی که زید کاتب است ولی دیگر نمی‌توانید بگویید که زید انسان نیست یعنی اوّلین صفت است.

این پارچ انسان است. این اوّلین کذبی که می‌آید ... می‌گویند: اوّلی، ذاتی هم می‌گویند به خاطر اینکه مربوط به ذاتیاتش است و مربوط به عوارضش نیست.

و بِالصَّنَاعَةِ الشَّائِعِ الْحَمْلِ صِفَنَ وَ بِاتِّحَادٍ فِي الْوُجُودِ عَرَّفَنَ. - الْفِعْلَانِ مُؤَكِّدَانِ بِالنُّونِ الْخَفِيفَةِ - فَمَفَادُ هَذَا الْحَمْلِ هُوَ أَنَّ الْمَوْضُوعَ وَالْمَحْمُولَ مُتَّحِدَانِ فِي مَقَامِ الْوُجُودِ مِثْلُ الضَّاحِكِ كَاتِبٍ فَإِنَّهُمَا وَجُوداً وَاحِدٌ وَأَمَّا مَفْهُومُهُمَا وَذَاتَا فَأَيْنَ أَحَدُهُمَا مِنَ الْآخَرِ وَ وَجْهُ التَّسْمِيَةِ ظَاهِرٌ.^۱

«حمل دیگر حمل شایع صناعی است؛ حمل شایع صناعی آن حملی است که در وجود متحد هستند» ولی در مفهوم دوتا هستند. «هر دو فعل یعنی هم «صفا» و هم «عرّفا» مؤکّد به نون خفیفه هستند». «موضوع و محمول در مقام وجود متحدان هستند مثل اینکه می‌گوییم: ضاحک کاتب هم هست» مثلاً داریم اشاره می‌کنیم که اینکه ضاحک است کاتب هم هست. «وجوداً واحد هستند یعنی در زید متحقق‌اند اما مفهوماً و ذاتاً هیچ ربطی به همدیگر ندارند و وجه تسمیه‌شان هم روشن است»؛ به خاطر اینکه حمل‌هایی که در عرف متداول است اغلب حمل‌های شایع صناعی است؛ حملی که شایع است همین حمل است که اتحاد در وجود است و شیوع دارد.

تَقْسِيمُ آخَرُ:

و بِالْمَوَاطَاةِ وَ الْإِشْتِقَاقِ - عَلَى حَذْفِ الْمُضَافِ - فَهَ أَيُّ انْطَقَ.

و ذَلِكَ أَيُّ حَمَلُ الْمَوَاطَاةِ هُوَ الْهُوَ هُوَ سِمَةً وَ ذَا أَيُّ حَمَلُ الْإِشْتِقَاقِ ذُو هُوَ سِمَةً أَيُّ عِلَامَتُهُ.^۲

تقسیم دیگر حمل مواطات و حمل اشتقاق است - مضاف را در اینجا حتماً حذف کن - اسم این حمل را مثل حمل مواطات، حمل هو هو بگذار و لذا اسم حمل اشتقاق را ذو هو بگذار، این علامتش ذو هو است. مثل حمل «زید عادل» یا «زید عدل» به معنای ذو هو است.

تلمیذ: این کلامی که افلاطون نسبت می‌دهند: اراده ... طبیعه

استاد: طبیعت در اینجا به معنای حقیقت و واقعیت است؛ یعنی اگر با اراده‌ات خودت را از این دنیا جدا

کردی و میراندی، طبیعت و حیات همیشگی پیدا می‌کنی و حقیقت همیشه زنده می‌ماند.

^۱ . منظومه، ج ۲، ص ۳۹۳.

^۲ . منظومه، ج ۲، ص ۳۹۳ و ۳۹۴.

مقایسه مقام سلمان و مقداد

برتری سلمان بر مقداد

تلمیذ: یک بحثی در رابطه با سلمان و مقداد بود. نوعاً استفاده می‌شود که مقام سلمان از بقیه بالاتر بوده است اما بعضی از روایات دلالت بر استقامت بیشتر مقداد می‌کنند. کسی که هیچ شک و شبهه‌ای بعد از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم پیدا نکرد فقط مقداد بود حتی سلمان هم یک شبهه‌ای مثلاً شبهه‌مایی پیدا کرد.

استاد: نه، در روایات نسبت به سلمان جنبه شبهه نداریم یا من ندیده‌ام. ببینید خصوصیت مقداد یک خصوصیتی بوده که با سلمان فرق می‌کرد. سوسمارها را دیده‌اید؟! یک سوسمارهای بزرگی هستند بعضی از چیزها را مثال می‌زنند که فلانی مثل سوسمار می‌ماند. یا می‌گویند که کینه فلانی مثل شتر می‌ماند یعنی اگر کینه شخصی را به دل بگیرد امکان ندارد این کینه از دلش بیرون بیاید تا اینکه خلاصه زهرش را بریزد! یا سوسمارهایی هستند که وقتی یکی را دنبال می‌کنند تا داغانش نکنند رهایش نمی‌کنند! می‌گویند که کنار دجله و سامرا این سوسمارها هستند! می‌گویند که یک باغبانی مشغول کار بوده در همان لحظه یک سوسماری بیرون می‌آید و او همان دقیقه بیلش را در دهان سوسمار فرو می‌کند. این سوسمار این بیل را گاز می‌گیرد و او را می‌کشانند. هر کاری می‌کند این بیل را رها نمی‌کند تا اینکه داخل آب می‌کشانند و بیل را هم با خودش می‌برد. لذا تشبیه می‌کنند و می‌گویند که فلانی [از جهت] سفتی و ... مثل سوسمار است! آقای حداد - رضوان الله تعالی علیه - می‌فرمودند که بعضی‌ها این قدر سخت هستند که آدم نمی‌تواند کاری با آنها انجام دهد؛ حرفی در سرشان [ببندازد] چنان در نفس خودشان سخت هستند که مثل غُمر می‌مانند! جداً مثل عمر! هر چه به آنها می‌گویید سفت ایستاده‌اند! ایشان اینها را به سوسمار تشبیه می‌کردند؛ سوسمارهای دجله! نفوس تفاوت پیدا می‌کنند بعضی‌ها خیلی سفت هستند و آنچه که می‌فهمند ولو باطل دیگر امکان تغییرش نیست؛ ولو باطل بفهمند و هیچ کاری نمی‌شود کرد! مرحوم آقا - رضوان الله تعالی علیه - نسبت به آقای سبزواری یک تعبیری داشتند؛ ایشان می‌فرمودند که آقای سبزواری وقتی که اراده برای یک مسئله می‌کرد اگر کوه‌ها به لرزه درمی‌آمد ایشان از آن تصمیمش بر نمی‌گشت! یعنی چنان تصمیمی می‌گرفت که دیگر هیچ چیزی نمی‌توانست آن را عوض کند! درحالی که آقای سبزواری کارش این طور نبود که فلان، خب در هر صورت راهی رفته بود. این خصوصیات نفسانی هست و دلالت بر حُسن نمی‌کند. خصوصیات هر کسی متفاوت است.

مسئله سلمان و مقداد از این قبیل است. سلمان یک نفس خیلی پاک، آرام، روان، خیلی با سعه و خیلی لطیفی داشت که ...

^۱ . علامه آیه الله حاج سید محمدحسین حسینی طهرانی رضوان الله تعالی علیه.

به قول شخصی که می گفت:

بر سر قبر حافظ رفته و دیدم این یک دریایی است و هیچ کس را مثل او ندیدم تا وقتی که سلمان را در مدائن زیارت کردم!

این سلمان این طور است؛ دارای مراتبی است و همه مراتب را طی کرده است. مقدار یک نفسی داشت که وقتی مسئله ای را می فهمید سفت می ایستاد. حالا آن قضیه هر چه می خواهد باشد. کاری به مقام ندارد. مقدار وقتی که حق را راجع به امیرالمؤمنین علیه السلام فهمید تکان نخورد و سفت ایستاد. روایت ناظر به جهت نفسانی مقدار است یعنی او از جهت نفسانی دارای یک صلابت و استحکامی بود که امکان عدول از امیرالمؤمنین با چنین نفسی برایش نبود اما سلمان یک نفس خیلی آرامی داشت گرچه از او بالاتر هم بود؛ سلمان قطعاً از مقدار بالاتر بود و دیدی که سلمان نسبت به قضایا داشت با دید مقدار فرق می کرد؛ مقدار سرش را پایین انداخته بود و می رفت ولی هیچ متوجه نبود که این طرف چه می گذرد و آن طرف چه می گذرد! سلمان مشاعرش باز شده بود. حالا نمی خواهم بگویم که مقدار این طور بود اگر این طور باشد اشکالی ندارد؛ مقدار دنبال امیرالمؤمنین بود ولو اینکه غیر شاعر باشد ولی سلمان دنبال علی بود ولی شاعر به همه اوضاع. مقام جمعی داشت و همه حجاب ها برداشته شده بود. اصلاً سلمان می گفت که همه این کارها زیر سر علی است! آمد به علی گفت که زیر سر خودت است! چرا همه چیز را به هم ریخته ای؟! ولی مقدار این طور نبود؛ مقدار می گفت که کارها زیر سر علی نیست ولی حق هم با علی است. خیلی تفاوت می کند با کسی که سرش را پایین می اندازد و می گوید: ما دیگر هیچ چیزی سرمان نمی شود. دیده اید بعضی ها این طور هستند؟! ایشان در مطلبی که می فهمد دیگر هیچ کس حریفش نیست. می گوید که حق این است! درست است؟! خوب است که آدم این طور باشد که کسی نتواند ...!

تلمیذ: نه آقا! حق شما هستید! ما دیگر چه کار داریم ... حالا این مردم بگویند که اینجا جهنم است می گویم که برای شما جهنم است! ما اصلاً می خواهیم جهنم برویم! پناه بر خدا! درست است آقا؟!

استاد: بله درست است! این چیزی که از ایشان مشاهده می کنید همان حال مقدار است!

تلمیذ: سلمان و حافظ ظاهراً هر دو شیرازی هستند!

استاد: بله آن هم شیرازی است. حافظ از کودکی در شیراز بود و پیش میرسید شریف هم درس خوانده است. شیراز یک وقتی خیلی افراد و بزرگانی داشت و دارالعلم بود.

تلمیذ: تعبیری که امام زین العابدین علیه السلام برای حضرت عباس دارند، تقریباً می شود برای سلمان هم داشت؟! «كَانَ عَمَّنَا الْعَبَّاسُ بْنُ عَلِيٍّ نَافِذَ الْبَصِيرَةِ»^۱.

^۱. عمدة الطالب، ج ۱، ص ۳۵۶.

استاد: بله، حضرت عباس علیه‌السلام کارش تمام شده بود و حقایق برایش روشن بود. حالا خیلی از شهدای دیگر کاری نداشتند [می‌گفتند که] امام حسین علیه‌السلام در اینجا است ما هم اینجا هستیم و دیگر به بقیه‌اش کار نداریم!

اللهم صل علی محمد و آل محمد